

# افغانستان، آیا رژیم می ماند؟

حمید الیاسی

با درآمد سرانمای ناچیز، اقتصادی عمدتاً زراعی و گلهداری و ساخت اجتماعی دهقانی و عشیره‌ای، افغانستان همچنان یکی از توسعه نیافته‌ترین کشورهای جهان تلقی می‌شود. کشوری که در یکی دو قرن اخیر هرگز به‌صرف جبری قوای نظامی بیگانه درنیامده، هیچگاه نیز اجازه نداده است تا یک حکومت مرکزی مقتدر شیوه زندگی سنتی توده مردم را دگرگون سازد. در واقع، رژیم سلطنتی که تا سال ۱۹۷۳ بر آن کشور حکومت می‌کرد ظاهراً توانسته بود ضمن اجتناب از ایجاد تعارض با علایق فرقه‌ای و قومی، نیاز تشکیلاتی اقلیت شهرنشین را نیز تا حدودی برآورده سازد.

با وجود نظام سلطنتی، از اوایل دهه ۱۹۵۰ افغانستان به یکی از بزرگترین دریافت‌کنندگان غیرکمیونست کمک‌های اتحاد شوروی تبدیل شد. ظاهراً موقعیت سوق-الجیشی این کشور، تجانس فرهنگی ساکنان دو سوی مرز افغان-روس و نفوذ غرب در منطقه، و بعدها بروز تنش بین چین و شوروی دلیل نزدیکی دو کشور بوده است. کمک‌های مسکو بویژه ارتش افغانستان را بر مبنای دکترین و تسلیحات نظامی روسی سازمان داده و مالا باعث گرایش مثبت افسران نسبت به شوروی شد. اختلاف افغانستان با ایران بر سر آب هیرمند و احتمال جنگ با پاکستان به‌خاطر مساله پشتونستان تقویت ارتش را در نظر حکومت کابل موجه جلوه می‌داد. با اینهمه، تنها در سال ۱۹۶۵ بود که

اولین تشکیلات مارکسیستی با عنوان "حزب دموکراتیک خلق" در افغانستان تشکیل شده و نورمحمد تره‌کی را به سمت دبیر کل حزب تعیین کرد. ساخت اجتماعی خاص افغانستان و عارضه مبتلا به بسیاری از احزاب کمونیستی "جهان سوم" باعث گردید تا در سال ۱۹۶۷ حزب دموکراتیک به دو شعبه "خلق" و "پرچم" منشعب شود. جناح خلق، بهره‌بری تره‌کی، ایجاد حزب منضبط لنینیستی را تبلیغ کرده و در عین حال به عضوگیری از میان تمام تیره‌ها مبادرت ورزید. در مقابل، جناح پرچم، به ریاست بمرک کارمل، مبنای طبقاتی و سعتی را پذیرفته اما عضویت خود را کامیاب به پشتون‌های تحصیل کرده و مرفه‌تر کابل محدود ساخت. این تفاوت‌های عقیدتی را رقابت‌های شخصی رهبران دو جناح تشدید کرده و عملاً ایجاد یک حزب واحد کمونیستی را ناممکن جلوه می‌دادند. از نظر روابط خارجی نیز، به نظر نمی‌رسد که لاقابل تا سال ۱۹۷۳ هیچیک از این دو گروه به حمایت رسمی حزب کمونیست شوروی متکی بوده باشند. هرچند ظاهراً جناح خلق به کمونیست‌های طرفدار مسکو در هند نزدیکتر بود.

در سال ۱۹۷۳، کودتایی بهره‌بری سردار داوودخان، از خویشاوندان ظاهرشاه صورت گرفت که به تبدیل رژیم از سلطنتی به جمهوری منجر شد. بی‌تردید نفوذ پرچم در میان افسران ارتش در موفقیت سریع کودتا تأثیر بسیار داشت و به‌عنوان پاداش، چند تن از رهبران این گروه به عضویت در کابینه داوودخان منصوب شدند. درحالی‌که جناح خلق همچنان در موضع مخالف باقی بود، همکاری پرچم و رژیم جدید تیز بیش از یک سال به طول انجامید. وزیرای کمونیست از کابینه خارج شدند و اوضاع سیاسی ظاهراً به‌همان وضعیت قبل از کودتا بازگشت. علل اقدام ارتش به کودتا چندان روشن نیست. احتمالاً نظامیان بر این تصور بودند که با تغییر رژیم امکان ایجاد اصلاحاتی در جامعه بسیار سنتی افغانستان فراهم خواهد آمد. نقش شوروی نیز در این میان سهم است. تنها می‌توان فرض کرد که رهبران کرملین، یا توجه به بسط نفوذ آمریکا در منطقه، همکاری با یک رژیم جمهوری را مطمئن‌تر از دوستی با یک نظام سلطنتی می‌دانستند.

در سال ۱۹۷۷ که داوودخان به مبارزه علنی با کمونیست‌ها مبادرت ورزید، دو جناح خلق و پرچم مجدداً در قالب حزب دموکراتیک خلق متحد شدند. همکاری این دو گروه به بروز کودتای آوریل ۱۹۷۸ - موسوم

به انقلاب ثور ۱۳۵۷ - منجر گردید. آنچه در جریان کودتا جلب توجه می‌کند و به‌منظور بررسی آینده افغانستان اهمیت دارد، نحوه مشارکت ارتش در آن است. در روز کودتا، نظامیان بی‌هیچ تعللی به حمایت از کمونیست‌ها وارد عمل شدند و مخصوصاً واحدهای تخصصی‌تر مانند نیروی هوایی و یگان‌های زرهی تقریباً به‌طور کامل در عملیات شرکت جستند. "انقلاب ثور" به استقرار "جمهوری دموکراتیک افغانستان" منجر شد. از همان ابتدا دو عامل مهم ثبات این رژیم را با خطر مواجه می‌کردند. نخست، ادامه رقابت بین رهبران حکومت که بعضی از آنان قطعاً طرف اعتماد مسکو نبودند؛ و دوم مخالفت توده مردم با سیاست‌هایی چون اصلاحات ارضی، حقوق نسوان، و سوسیالیستی کردن جامعه. خطر سرنگونی رژیم یا لاقابل تغییرجهت در سیاست خارجی آن سرانجام مسکو را بر آن داشت تا برای اولین بار پس از جنگ دوم به مداخله مستقیم در بیرون از اروپای شرقی دست زند. شرایط جهانی در سال ۱۹۷۹ نیز بر بی‌پروایی شوروی می‌افزود. ضعف سیاست جهانی آمریکا و تحرک سیاسی شوروی در صحنه بین‌المللی، تحولات پاکستان، جهت‌گیریهای جدید چین و ابهامی که در مورد آینده انقلاب ایران وجود داشت، احتمالاً مسکو را بر آن داشت تا خطر تشکیل کانون‌های بحران در کنار مرزهای خود را با حضور در افغانستان تقلیل دهد.

تهاجم نظامی شوروی، با هر استدلالی که صورت گرفته بود، با واکنش سریع مردم افغانستان به‌شکل قیام مسلحانه و مهاجرت‌های گروهی مواجه شد. در صحنه بین‌المللی، اقدام مسکو اعتراض افکار عمومی جهانیان را در پی آورده، کمک غرب به مخالفان رژیم کابل را موجه جلوه می‌داد. در این شرایط، طبیعی بود که ایالات متحده اتحاد شوروی را هرچه بیشتر در بحران افغانستان درگیر سازد تا بتدریج تمام دستاوردهای مسکو در سیاست جهانی دهه ۱۹۷۰ را از میان ببرد. در سال‌های اول درگیری، مقامات شوروی بر آن بودند تا با افزایش حضور نظامی خود در افغانستان و تغییرات مکرر و گاه خونین در سطح رهبری رژیم کابل، ادامه حیات این رژیم را تضمین کنند. با وجود این، ادامه مقاومت مردم افغانستان بتدریج نشان داد که تا زمانی که مجاهدان افغانی از کمک مالی و تسلیحاتی برخوردار باشند، به نبرد خود ادامه خواهند داد. مضافاً، توجه جهانیان به مساله حضور شوروی بی‌تردید از روی آوردن قوای مشترک روسی - افغانی به شیوه‌های

خشونت‌آمیزتر ممانعت به عمل می‌آورد.

با بروز تغییراتی در رهبری اتحاد شوروی، بحران افغانستان به یکی از مشکل‌ترین مسائل سیاست داخلی و خارجی مسکو تبدیل گردید. محکومیت بی‌دریغی اتحاد شوروی از سوی جوامع بین‌المللی، ارائهٔ وجههٔ جهانی مناسب‌تری از حکومت گورباچف را دشوار جلوه داده، و مضافاً، پیگیری سیاست‌هایی چون نزدیکی با چین و ملل مسلمان را با مشکل مواجه می‌ساخت. بدینگونه، اتحاد شوروی که با نفی شیوه‌های دورهٔ برژنف عملاً تعدد اخلاقی خاصی نسبت به ادامهٔ حضور در افغانستان احساس نمی‌کرد، بتدریج درصدد برآمد تا به‌منحوی این مسأله را حل و فصل کند. در این میان، بزرگترین امتیازی که غرب می‌توانست در برابر تنش‌زدایی در خاورمیانه، آفریقا، آسیای شرقی و حتی آمریکای مرکزی در اختیار شوروی بگذارد، کمک به رفع بحران افغانستان بود.

در خلال یک سال گذشته، اتحاد شوروی به همکاری نزدیکتری با سازمان ملل روی آورده و اقداماتی را جهت خاتمهٔ بحران مبدول داشته است. انتخاب آقای نجیب‌الله به رهبری رژیم کابل را باید در این راستا مورد توجه قرار داد. نجیب‌الله، ظاهراً با سابقهٔ ثقلی شایه آقای گورباچف و در نتیجه آشنا با واقعیات سیاسی، شخصیتی عملگراتر از اسلاف خود بوده و قادر است تعصبات مسلکی را به‌منفع استقرار نظم و آرامش نادیده بگیرد. وی با ارتش روابط نزدیک دارد و احتمالاً از اعتماد نظامیان برای شرکت در مذاکرات احتمالی صلح برخوردار است.

با توجه به این زمینه است که تحولات هفته‌های آخر سال ۱۹۸۸ به‌بعد قابل بررسی هستند. در پایان سال گذشته، آقای نجیب‌الله تصمیم خود مبنی بر اجرای آتش‌بس یکطرفه در نزاع داخلی را اعلام داشت. رئیس جمهوری آمریکا با اطمینان از خروج قطعی قوای شوروی، مطابق برنامهٔ سازمان ملل و تا اواسط فوریه، سخن گفت. مقامات شوروی نیز به‌یک‌رشته مذاکرات مستقیم با شخصیت‌های افغانی، از جمله پادشاه سابق و رهبران دو ائتلاف مجاهدان مستقر در ایران و پاکستان مبادرت ورزیدند تا نحوهٔ ادارهٔ آن کشور پس از خروج نیروهای شوروی را مورد بررسی قرار دهند. با انبوه، آیندهٔ سیاسی افغانستان هنوز هم کاملاً مبهم به‌نظر می‌رسد. ظاهراً طرح مسکو شامل تشکیل یک دولت ائتلافی وحدت ملی، همزمان با خروج قوای شوروی است. رهبری این دولت را شخصیتی معتدل و لاقابل نامتعارف با طرف‌های متخاصم افغانی برعهده خواهد داشت و به‌نظر

می‌رسد که مقامات شوروی ظاهرشاه یا فردی تعیین شده از سوی او را برای این منظور مناسب می‌دانند. آنگاه دولت وحدت ملی، زمینه را برای برگزاری یک همه‌پرسی و احتمالاً استقرار نوعی نظام دموکراتیک سازگار با شرایط بومی فراهم خواهد آورد.

طرح مسکو عملاً مفاد قطعنامه‌های سازمان ملل و کنفرانس اسلامی را برآورده ساخته و در نتیجه، ضمن امکان جلب حمایت برخی دولت‌های اسلامی، ادامهٔ کمک غرب به مبارزان افغانی را ناموجه جلوه خواهد داد. بدینگونه، بحران افغانستان از حالت یک مسألهٔ بین‌المللی خارج خواهد شد. به‌نظر می‌رسد به‌رغم ابتکارهای مکرر مقامات شوروی، تفاهم غرب با این طرح بیشتر به‌دست آمده است. رژیم کابل نیز ظاهراً مایل به قبول چنین راه‌حلی است و اصرار آقای نجیب‌الله بر قرار دادن ریاست حزب بر دولت انتقالی را باید گوششی در جهت حفظ موضع برتر در مذاکرات آتی و اقدامی برای ممانعت از مخالفت ارتش و سایر طرفداران رژیم تلقی کرد.

از سوی دیگر، رهبران ائتلاف‌های هشتگانه و هفتگانهٔ مستقر در ایران و پاکستان تاکنون این طرح را شدیداً مردود دانسته‌اند. این گروه‌ها بر این باور هستند که بلافاصله پس از خروج نیروهای شوروی، مجاهدان قادر خواهند بود رژیم مارکسیستی را کاملاً نابود کرده و حکومت را از طریق یک مجلس شورا - متشکل از اعضای گروه‌های ائتلافی - در دست بگیرند. این مجلس وظیفه خواهد داشت تا ضمن برگزاری یک همه‌پرسی، نظام جمهوری اسلامی را در افغانستان مستقر سازد.

این دیدگاه ممکن است با معضلات عملی چندی مواجه گردد. با وجود یک جنگ داخلی طولانی - واقعه‌ای که به‌سادگی هر ارتشی را متلاشی می‌سازد - رژیم توانسته است آمادگی رزمی و انسجام ارتش را کمابیش حفظ کند. در واقع، تاریخچهٔ ارتش افغانستان نشان می‌دهد که این سازمان قادر است به‌عنوان یک نهاد اجتماعی و سیاسی قائم به خود عمل کند. گذشته از این، حکومت ده‌سالهٔ رژیم بی‌تردید بدون حمایت لاقابل بخش کوچک، اما موثری از جامعه امکانپذیر نمی‌گردید و اشارهٔ یکی از رهبران مجاهد به امکان تجزیهٔ افغانستان - که البته چندان محتمل نیست - حاکی از آگاهی وی از اهمیت و قدرت این بخش از جامعه است. آیندهٔ این افراد و افسران ارتش در نظام پیشنهادی ائتلاف‌های دوگانه کاملاً مبهم است. بنابراین، معید به‌نظر می‌رسد حتی

در صورت تسلیم کامل رهبری سیاسی رژیم، ارتش داوطلبانه بر سرنویشت خود کردن نهد. بالعکس، این احتمال وجود دارد که به‌فرض کناره‌گیری حزب دموکراتیک بی‌آنکه یک دولت انتقالی قابل قبول برای نظامیان تشکیل شده باشد، ارتش فوراً خلأ سیاسی ایجاد شده را بر کند. آنگاه، غاری از داغ فرمانبری از یک "رژیم دست‌نشانده"، بدون حمایت غرب از مجاهدان و در غیاب نظارت افکار عمومی جهانیان، ارتش و اقلیت حامی آن برای دفاع از موجودیت خویش با شدت بیشتری وارد عمل خواهند شد.

از سوی دیگر، ائتلاف‌های دوگانه براساس تفاوت‌های قومی، فرقه‌ای و سیاسی به‌گروه‌های مختلف تقسیم شده‌اند، حضور دشمن مشترک تاکنون از بروز اختلاف علی‌بین این گروه‌ها ممانعت به‌عمل آورده است اما وحدت نظر آنها در آینده کاملاً مسلح نیست. کافی است اشاره شود که مذاکرهٔ حداکانهٔ مقامات شوروی با ائتلاف شیعی مقیم ایران از سوی رهبران مقیم پاکستان فوراً به تلاش در جهت تفرقه‌افکنی تعبیر گردید. در این شرایط، هیچ تضمینی وجود ندارد که در صورت اجرای طرح مورد نظر رهبران مجاهد در تبعید اختلاف سلیقه بین لاقابل یا ندرده گروه موجود که هرکدام از حمایت افراد مسلح برخوردار است، به یک جدالی خونین منجر نشود.

در کنار این عوامل، باید میزان تبعیت فرماندهان مجاهد و شخصیت‌های قومی و اجتماعی مقیم افغانستان از رهبران سیاسی مهاجر را مورد توجه قرار داده آیا در صورت کناره‌گیری رژیم فعلی و انهدام مفروض ارتش این افراد به بیروی کامل از رهبران ائتلاف دوگانه و مجلس تشکیل شده از سوی آنان گردن خواهند نهاد؟

بدینگونه، شکست طرح تشکیل یک دولت وحدت‌ملی با مشارکت تمام طرف‌های درگیر می‌تواند به بروز جنگ داخلی و بحرانی بی‌مراتب وخیم‌تر از لبنان منجر شود. در چنین صورتی، نه فقط حیات ملت افغان، بلکه آرامش سایر کشورهای منطقه نیز شدیداً به‌خطر خواهد افتاد. به‌نظر من، در برابر امکان بروز چنین واقعه‌ای، اتحاد شوروی، کشورهای غربی و احتمالاً پاکستان خواهند کوشید رهبران سیاسی مجاهدان در تبعید را به قبول مشارکت در یک دولت وسیع‌تر انتقالی ترغیب کنند. در همان حال، مقامات شوروی درصدد برخوانند آمد تا در صورت عدم همکاری گروه‌های مستقر در خارج، تلاش خود را به کسب توافق رهبران و فرماندهان مجاهد داخل کشور معطوف دارند.